

نثار گرمرودی^۱

بقلم آقای کوهی کرمانی

میرزا مهدیخان گرمرودی آذربایجانی ملقب ببیان‌الملک و متخلص بنثار یکی از شعرای اوایل عهد ناصرالدین شاه است که بعلت داستانی که با مرحوم میرزا تقیخان امیرکبیر داشته شهرتی یافته و چون در نظم و نثر نیز ماهر بوده مطالعه احوالش شایان توجه است.

احوال او را میرزا طاهر شعرای اصفهانی در تذکره^۲ کنج شایگان بشرح

ذیل مینویسد:

«سلسله نسبش منتهی است بمقرب درگاه باری خواجه عبدالله انصاری و نیاکان پاکش از بدایت دولت و نوبت سلطنت سلاطین صفویه تا کنون پیوسته در دربار پادشاهان بمناصب بلند و مقامات عالیه سرافراز بوده و پدر مرحومش میرزا ابومحمد نیز یکی از منشیان جلیل‌الشان و دبیران عطارد بنان ایام بوده و ایام عمرخویش را بالتام در خدمت ولیعهد رضوان مقام نایب‌السلطنه عباس میرزا بسر برده و در دیوان وی همواره مصدر مهمات جلیله و مرجع خدمات عظیمه بودی ... تا آنکه خداوندش بسعادت ولادت این فرزند مباهی و ارجمند فرمود و در محل گرمرود از کتم عدم قدم بعرضه شهود نهاد. چون سال عمرش بچهارده رسید پدر در جنة‌المأوی مقام جست و خود قائم مقام پدر گشت امیر نظام با احتشام محمد خان زنگنه که از اکابر امرای روزگار بود در همان خردسالی وزیرا فرا پیش خواند و در صف منشیان خویش نشانند و یکی از ادبای

۱- این مقاله را آقای حسین کوهی کرمانی برای درج در مجله یادگار ارسال داشته‌اند ما با

(یادگار)

اظهار تشکر از ایشان آنرا با بعضی تصرفات و اضافات بچاپ میرسانیم

آن دیار را بکار تربیت وی بسداشت و از تقد عمر و کیسه مبلغی گزاف در وجه وی مصروف ساخت و از آنجا که بخت بلندش مساعد و طالع مسعودش معاضد بود خامه دو زبان نیز کمز خدمتش بر میان بست و نامه روشن ضمیر سر بر خط فرمائش نهاد تاخیش چون خط خوبان شیرین و دلپذیر گشت و لفظش چون لفظ جانان شیرین و دلربای بالجمله چنان در اندک زمانی بلهجه پارسی گویا گشت و بیان تازی را مسلم آمد که اگر در حق خویش اشارت بعبارت اوتیت جوامع الکلم مینمود شایسته و سزاوار بود، هر گونه شعر را از عربی و پارسی سخت نیکو میسرود بدانگونه که هنگام انشاد آن از کمال شادی و نشاط خرمی و انبساط هر دو برقص آمدند سامع و قائل امیر نظام بموجب این صفات و خصایل ویرا دارای دیوان رسایل خویش کرد و چنانش در کنف حمایت و رعایت خویش در آورد که صدور تمام احکام نظام را بعهده کفایت وی مقرر داشت، خود نیز بواسطه جوهر ذاتی و رشادت فطری و فرط هنرمندی بعلاوه امور لشکر در کار های کشور نیز مبسوط الید آمد و چون امیر نظام داعی حق را لبیک اجابت نمود و از این سرای فانی در گذشت ۱ و کار نثار در آذربایجان از غزل عمل بخیزی و خسار انجامید بدار الخلافه درآمد و بهمراهی حسینخان نظام الدوله که در آن اوان حکمران مملکت فارس بود روانه آن حدود گشت و در مدت چهار سال تمام بنادر و اطراف و سواحل و اکناف آن مملکت را باسودگی و راحت گردش و سیاحت نمود و در بنایت این دولت قوی شوکت بدار الخلافه معاودت نمود، در آن هنگام کفایت امور خاص و عام بعهده میرزا تقی خان امیر نظام بود و بواسطه سابقه خصومتی که با وی داشت بهیچ کارش نگماشته دستش از کار کوتاه و کارش رفته رفته تنه گشت بطوریکه نزدیک بر آن بود که سائل بکف و از گرسنگی تلف شود و کارش از فلاکت بهلاکت رسد ۲

در مدتی که نثار در طهران حیران و سرگردان بود چندین قصیده در مدح امیر کبیر گفت و از او عذر تقصیر خواست لیکن امیر باو اعتنائی نکرد و هیچگونه اشفاق و ترجمی نسبت باو نشان نداد، از جمله این اشعار است قطعه ذیل:

۱- یعنی سال ۱۲۵۷

۲- گنج شایگان ورق ۴۴۶-۴۶۶

خدایگانا بس درد هابدل دادم
 بکوه ودشت چوسیراب میکنی ددودام
 چنان بترک من ای میر کاهران گفتی
 ولی من از دل و جان شایقم بخدمت تو
 دریغ و درد که در حق من پذیرفتی
 اگر هم از من سهوی برفت در خدمت
 دل تو عاشق جرمست تا ببخشاید
 بآن بزرگ خدائی که از تو کرد قوی
 بجز خیال مدیح تو نیست در سر من
 مگر نوشته ز روز نخست کلک قضا
 وگر نه نثر من و نظم من چو حکم امیر
 سروش غیب بگوشم سرود نکته خوش
 غلام خاک نشینان عشق باش نثار
 نثار در ضمن قصاید دیگر نیز از مرحوم امیر کبیر پذیرفتن عذر خود را میخواهد

چنانکه گوید:

گویم این شعر و پایان برسانم روزی
 ورنه اشعار دگر نیز فرو خواهم شست
 در آیات ذیل با عجز و الحاح از امیر التماس رجوع خدمت میکند و میگوید:
 ای سایه اقبال تو آسایش گیتی
 زهار نجاتم ده از این ورطه خونخوار
 گر نثر بخواهی منم امروز مسلم
 در قطعه ذیل نثار با امیر کبیر شکایت میکند که بعضی از متشاعران قصاید او را
 میدزدند و آنها را بنام امیر و در مدح او بعرض میرسانند:

جهانگشای امیرا حکایتی دارم
 دو سال بیش بصدرنج در مدیح امیر
 اگر جواز دهی شمه ای کنم اظهار
 سخن سرائی بوده است هر زمانم کار

هزار جامه فزون تر بمدح میرکنون
 خدا گواست که حالا و بعد از این بر من
 و لیک طالع گمراه من نمیخواهد
 میانۀ شعرا در لبیاس اهل سخن
 چنانکه من بمدیح تو خالق المضمون
 هر آنچه گویم فوراً بدزدد از دیوان
 بدین مثابه که او راست دست در دزدی
 مگر عنایت و اطف توام بگیرد دست
 تو باش زنده و جاوید تا جهان باشد

پس از عزل امیر کبیر و صدارت یافتن میرزا آقاخان نوری صدراعظم جدید علی رغم
 سلف خود نثار را بخدمت خواند و چون قصیده‌ای از او در مدح خود شنید ویرا بمقامی
 که پدرانش داشتند گماشت، میرزا طاهر شعری در گنج شایگان در این باب چنین گوید:
 « خداوندگار اعظم خواست تا بصلۀ آن قصیده عرا و جایزه آن مدیحه شیوا از
 کاستی آب و نان و سستی تاب و توانش برهاند و بمقامی که پدرانش را در دیوان سلاطین
 بود رساند، نخستش بمراحم گوناگون بدانگونه نواخت و قرین عنایات بی پایان ساخت
 که سر بختیاری بچرخ برین و چهر سپاسداری بر خاک زمین سود سپس ویرا رتبت و مقام
 خوانین عظام بخشود و بمنشی گری نظام سرافرازش فرمود اکنون بهمان جاه و منصب
 بر قرار و از رؤس معارف ایام و وجوه ایام روزگار است.»

اما علت بیمهری امیر کبیر نسبت به نثار اگر چه درست معلوم نیست لیکن باید
 نتیجه هرزه گوئی و زبان درازی این شاعر نسبت بان مرد بزرگ در ایام وزارت نظام اودر
 تبریز باشد و این نکته فی الجمله از بیانی که نادر میرزا در تاریخ تبریز درضه بیان احوال
 نثار کرده واضح میشود اینست شرحی که مؤلف این کتاب در خصوص نثار مینویسد:

« این مرد از بومیان ناحیه گرمرود و از روستای اشلق است پدر پدیر دیر و

دبیرزاده و مردی ظریف و شاعر و سخن آفرین بود، در فن دبیری نظیر نداشت نخست بخدمت امیر بزرگ محمدخان زنگنه امیر نظام راه و رسم دبیری داشت آنجا او را با اتایک اعظم میرزا تقیخان فراهانی سخنها گذشته که این مرد همه چیز از او دبیرتر بود کجا آگاه بود که روزی همه ایران بفرمان او خواهد شد بدینجهت اتایک او را کاری نفرمود، مرد تنگدست شد با این همه زبان او آسوده نبود بنله و طرفه‌ها همی گفت و بمرد میرسید و بکینه او می افزود، دبیر را روزگار این بود تا اتایک را کار بآخرسید.

«سردار کل عزیزخان مرد را ببرد و دبیری خود داد او نیز از جهان صدمت خورد و روزگاری بیکار بود تا نوبت دیگر سردار را بخت خفته بیدار شد دبیر را با خود بآند آبادگان آورد مخاطبت بیان الملکی یافت رسائل اونوشتی و بشا گردان نوشتن فرمودی چون این دبیر پسندیده مردی کاهل و لالایی وار بود میرزا قهرمان امین لشکر براو چیره شد و خرده ها گرفت که فلان حکم بر خطا نبشته و فلان نبشته بزبان سردار بوده است و دیگر چیز ها و بیشتر بحق بود که بیان الملك سرسری بود تا سردار را نیز براو اعتماد نماند دبیر بچگان بمیان کار آمدند باخر مملکت شقاقی بدو حوالت کردند برفت امین لشکر او را بحساب فرو بیچید آن و جاهت برفت تا بسال یک هزار و دوست و هفتاد ونه از هجرت بهمان ناحیه گر مرود بجهان دیگر برفت ۱».

مؤلف مجمع الفصحاء (ج ۲ ص ۵۲۵) وفات او را در سال ۱۲۸۳ قمری مینویسد و ظاهراً همین تاریخ نیز صحیح باشد چه در دیوان نثار (ص ۷۱ از چاپ تبریز) ماده تاریخی برای پل سردشت هست که با سال ۱۲۷۹ برابر است و اگر چه بعید نیست که در همین سال هم فوت کرده باشد لیکن چون صاحب مجمع الفصحاء صریحاً مینویسد که: «درین سال ۱۲۸۳ مرحوم شده» بعید مینماید که اشتباهی کرده باشد. ظاهراً در نسخه چاپی تاریخ تبریز که مملو از اغلاط است «هزار و دوست و هشتاد و سه» به «هزار و دوست و هفتاد و نه» تحریف شده یعنی کاتب «هشتاد» را به «هفتاد» و «سه» را به «نه» تحریف کرده است.